

صنایع مکین و فضل خلق پرورین

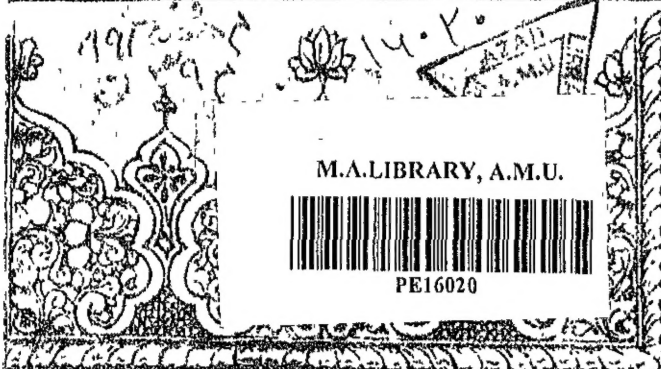
عروس بیادگار و بهار عافی عذرای صباحت نقای مضامین سحر بیانی عرق افشان گلآب عینی



بمشاطی بهار طبع و قار جاد و گفته تار و سمیه بر شمشاد رخ طرازی و لایطه یی تفرشی به هفت کردید

مطبع نشی نوکش و مطبع رفیع و مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل وصحبه الطيبين
 الطاهرين
 أجمعين
 بعد ذلك
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل وصحبه الطيبين
 الطاهرين
 أجمعين



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل وصحبه الطيبين
 الطاهرين
 أجمعين
 بعد ذلك
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل وصحبه الطيبين
 الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل وصحبه الطيبين
 الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل وصحبه الطيبين
 الطاهرين
 أجمعين
 بعد ذلك
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآل وصحبه الطيبين
 الطاهرين
 أجمعين

2007-03-10

[illegible]

و زمین شکر لبو بار لب جهانیان را خنده نشاط و طرب گل خود و تو خیم
 فرسائی و زمین صبا گسار و دیده عالمیان را خواب آسایش و رحمت
 گل شب و خاک اگر همه بخار نشاط و طرب تر و ما غی در سینه خرمی و ما نیدن
 و خارا اگر همه نیش و درون نسیم اهترانه در گل شادمانی شکفا نیدن درین
 خوش طراوت اگر فیتنه غیر بد عوی فوارگی بر خیزد شکل که بر شکر ریزی و طوبت
 خرمی خجالت بر جبین منکران نشاند و درین غلبه کیمت اگر دماغ سوخته جگر فرو
 سودای غمگی بر عجب که ببطمه انگیزی جوم را نه سر سینه تصدیق حرفان پیاپی
 بجا نرسد کار غمگی غمگی الی هوا جلالتش و پنبه فتنه و گل غم خوش بهر کاری
 ملاکت نیم خوشنود مرقدی که درین دوش از غم و انگیزی هوا و خوشی و
 نشو و نما پندار که درین دوش از غم و انگیزی هوا و خوشی و
 گلار پیچ باز در گردن کاو گردون شکستن نقش قابلیت نشو و نما جهان به
 لبر و قلم فلا و در آب زمین نلین سپهر کردن حرف این دعوای ریشه چو هر و اند
 بر رشته عموم انبساط لبیر جدی نه پیوسته که کسار بد خشان چون اوی نهان
 بر خرونی مدعی این سخن لاله لعل سیراب شکفا نذر و گل زمینی که هزار بگیل
 ناز ناز و کجاست و سر کوئی که صد رنگ گل بر دستار زنده که مطرب وقت برگ

در این دیوان مدعی شده
 بقابلت یعنی با شک کمال نشود
 ناسر و قلم فلا و در آب زمین
 نلین سپهر کردن حرف این دعوای
 ریشه چو هر و اند
 بر رشته عموم انبساط لبیر جدی
 نه پیوسته که کسار بد خشان چون
 اوی نهان
 بر خرونی مدعی این سخن لاله لعل
 سیراب شکفا نذر و گل زمینی که
 هزار بگیل
 ناز ناز و کجاست و سر کوئی که
 صد رنگ گل بر دستار زنده که
 مطرب وقت برگ

که درین دیوان مدعی شده
 بقابلت یعنی با شک کمال نشود
 ناسر و قلم فلا و در آب زمین
 نلین سپهر کردن حرف این دعوای
 ریشه چو هر و اند
 بر رشته عموم انبساط لبیر جدی
 نه پیوسته که کسار بد خشان چون
 اوی نهان
 بر خرونی مدعی این سخن لاله لعل
 سیراب شکفا نذر و گل زمینی که
 هزار بگیل
 ناز ناز و کجاست و سر کوئی که
 صد رنگ گل بر دستار زنده که
 مطرب وقت برگ

[illegible]

۱۱۱

[illegible]

عشرش بدوی و لافبای گزاف آسمان سیری میزد و ندید گویم که بدوق چشمی نسیم
و جدا انگیز و طریاقرانی باد حالت آور چه پا کو میا و دست افشایها سرگردند
و درین نخسته موسسم که بقطره ریزی ایر آذری و موج انگیزی نسیم نور و نری
و ریای خضر نو بانه بلا طم نشو و نما گشت شکوفا بر آورده و د و پیر زمان دل درختان
آغاز نهاده و موج رطوبت هوا طوفان خرمی نشاط گرد و دانه خوش جا گل برآین
بچار موج و تشنگی و انبساط داده گوهر طلبان صفای وقت را جام باده کهن
کشتی نوح و رطبه غم و زخم منجمی مرغان چین شتر طریقیه شاد و نیست اکنون
لنگر کو سنگین شین و بادبان کو باد پاک و رقی زری دریا را ابر و س طائر
موج سبز بیک شاره و چشم غماز جابش بنم یتیم کرشمه از ساحل زاهد
خشک یگر و آب ماستابی باغ بهشت فراغ ارم آرام فردوس فیه
جنت نزهت علین آیین عباس آبا و جدید صفی بیحال التامید انداخت
درخت در کیب صبر و شکیب و دو مان عقل و دوش طبع نهنگان جلال
لب گردان ساخت طوطیان اوراق از پتیره خضری چار در لیا س
زفر منزع مرغابی شکو که کار با طوفان است و صغوه پستان نخله خاک را
بسیر عالم آب صلاز و ندخانه طائوس ز قمار غنایب نهار که خرد و غش
منشیکر حلقه حقیقت آید

چال و دلال با ختم آب نیپتون
و فضل الامکان شکل و درست
کر و گوی خط حاصل و درست
زود و محتاج و خوار و خلع
در خوار و خلع و خوار و خلع
لب و پیر و خوار و خلع
در خوار و خلع و خوار و خلع
در خوار و خلع و خوار و خلع

[illegible]

این کتاب را در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲

این کتاب را در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲

این کتاب را در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲

و این باغچه سلیمانی بنظر تماشایان حواس دریا و ده نسیم حدیث فطرتش
 بگل نسترن گشته نوید و سنبل رقم عدایش پیش تر گس چشمت
 و میداد طلسم رسته رنگ باخته تماشایان نازک تماشای گلشن و فصل
 فرتی خود را بختاب انداخته پیشی بر صیف سبزه داشت صبح از شکوه آب شبانه شکوه
 کرده که بروی شکفته نسترن تاراش بر خیزد و نقش از دودمان لاله ستانش
 بر تو دیارک و یکس چرخ افروزه کاشیت رعنائی سروهایش را چشم
 گوهر دیده و آواز خنده گلها پیش بگوشت صدف رسیده تنگینی سایه
 درختان نازک اندامان سبزه در چو و بدشتی کتان پر تو ماه بدن سبزه
 یاسمین که بود چشمتی که از نسترن زارانش گشته شوق هوای که بر لاله
 گذشته جوش گلهای رعنائی رنگشت جوانان اغصان چیدین نقشین
 افرا و از تابانگی شیشل رخوان سبزه نظر رگ عقیق نماز تاب برق جوان
 گلبرگهای چمن گردش رنگها از رخسار لاله رخان پریده و بقصه چشمت
 خجهای ششم صدف را از گوهر گریه در گوهر دیده برگ برگ گلهای
 آتشینش از پرده تنبوری شبک سبزه چون اخگر دانه دانه در محراب گل
 نقشینش در شکات شاخ و برگ صحت که نماید از چرخ زرم و صحت مضار که سرفه
 در غنی نام

این کتاب را در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۲۰۰ قمری در ماه رجب در روز ۱۲

شاه و شاهزاده
شاه و شاهزاده
شاه و شاهزاده
شاه و شاهزاده
شاه و شاهزاده
شاه و شاهزاده
شاه و شاهزاده
شاه و شاهزاده
شاه و شاهزاده
شاه و شاهزاده

اطراف دیوارش تفتنی صبح لطرز نموده و طلسم آتشق معلم نظر کرده
بنام این دقوت نشو و نما که گردن سروش را باز و لعل معانقر عروت نموده
چنانچه از رخسار با چو کف محضیب فخر رفعت چون کاغذ بدت گلگی کجاسر از خاکش
بر آورده که گماندار شاخ از پرواز داون فوج عن لب ترکش سر و چش
نکرده و مانده انگشت افسرده کلام دل پیرموده سحر آ باد و هوش در ده که
نفس میدین میش چون اغمی فروز نمده گشته بدیه قانی طوبت هوا و شورو
زمین دستا شمشاد و شاه در ریشه و و ایندن و باغبانی نشو و نما با چش پنهان
نسوا یک در قد کشیدن سر و وسعیدار اگر نیز بخیر کاکل سنبلی پای خود بسته
نمیدید و عشق لیلی و شان پیچیدون چون گرد و با و صحر اگر جنون میگردد و در کون
آب اگر فرق حباب خود را به تیشه فواره نمی شکافت بدوق نظاره شیرین لبان
شب تات بستون سحاب را از پیش برید اشت کسایره کو اکب
رسن اشعه فروشته و یوسف گل پیر من شبنم از تیره چاه داغ بدو
لاله بر آورده و در گلشن عواقل شقائق بجای ترنج جعفری غنچه
سرا انگشتان اوراق بریده و ز بان طعن نظر بازی از زلیخا نمی گسرتا که در
بصیرت فروشی نشاء صبا ایلاغ مع غلظت طبعان چمن بر شاخ شرب گل

اینکه از رخسار با چو کف محضیب فخر رفعت چون کاغذ بدت گلگی کجاسر از خاکش
بر آورده که گماندار شاخ از پرواز داون فوج عن لب ترکش سر و چش
نکرده و مانده انگشت افسرده کلام دل پیرموده سحر آ باد و هوش در ده که
نفس میدین میش چون اغمی فروز نمده گشته بدیه قانی طوبت هوا و شورو
زمین دستا شمشاد و شاه در ریشه و و ایندن و باغبانی نشو و نما با چش پنهان
نسوا یک در قد کشیدن سر و وسعیدار اگر نیز بخیر کاکل سنبلی پای خود بسته
نمیدید و عشق لیلی و شان پیچیدون چون گرد و با و صحر اگر جنون میگردد و در کون
آب اگر فرق حباب خود را به تیشه فواره نمی شکافت بدوق نظاره شیرین لبان
شب تات بستون سحاب را از پیش برید اشت کسایره کو اکب
رسن اشعه فروشته و یوسف گل پیر من شبنم از تیره چاه داغ بدو
لاله بر آورده و در گلشن عواقل شقائق بجای ترنج جعفری غنچه
سرا انگشتان اوراق بریده و ز بان طعن نظر بازی از زلیخا نمی گسرتا که در
بصیرت فروشی نشاء صبا ایلاغ مع غلظت طبعان چمن بر شاخ شرب گل

و حال بودن میان آن دو بان
فروغ نیست چنانکه در میان
چون از لاله چو از لاله
و این خیالات شاعریت کرده
ای مومن که در وقت شاد و غم
چون از لاله چو از لاله
و این خیالات شاعریت کرده
ای مومن که در وقت شاد و غم

a translation
of the original
text

the original
text

the original
text

the original
text

[illegible][illegible][illegible]

استاد و تشبیه بر گش بکوت دست و رنگش با گلگون ۱۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقی

بیاساتی امی چشمه زرد گے
 بہارست دمی غلط از چویش گل
 از آن می کہ در جام گل رستی
 بان آتش افروختی لاله را
 جهان می کہ ریحان شلا امین اوست
 پیدا ۱۲ شیفہ ۱۳ خبر ۱۴
 شکوہ زانو صبح خندان شدہ
 از آن سسکہ ریزہ و چہرہ خاک تن
 گلستان دل راز بہر نوکہ خار
 لا ۱۲
 بہر رشخہ بازہ آرد از بس قنوج
 مراد ریح و حسن ۱۳
 بہر آتشین قطره بی اشتہاہ
 کہشای ۱۴
 بہن دہ کہ سوختن زبانی کنم
 چہ خوار شدہ آخر لاکرہ لبیلہ
 و ریح ای گل از لبیل انصاف نیست
 شراب تو بر جان مخرون من

سینه ز تو خضر را بپند ^{سینه ز تو خضر را بپند}
 نازده دشتک ^{نازده دشتک} ۱۱ رنما ۱۲
 ستاره ^{ستاره} ۱۱
 بی بی گل ^{بی بی گل} ۱۱
 کباب از دل ^{کباب از دل} ۱۱
 باین آب ^{باین آب} ۱۱
 سینه ^{سینه} ۱۱
 چو دستار ^{چو دستار} ۱۱
 گل خنده ^{گل خنده} ۱۱
 ویدر ^{ویدر} ۱۱
 سفال ^{سفال} ۱۱
 برآید ^{برآید} ۱۱
 شوم ^{شوم} ۱۱
 از ان ^{از ان} ۱۱
 بمن ^{بمن} ۱۱
 حالت ^{حالت} ۱۱

[illegible]



بعد فراوان حمد و هزاران صلوات این فریادگی است برای حل مصطلح و لغات و مواعده کشای
 معضلات رموز هر ساله و کتاب و خصوصاً موضح نظیری تفرشی ششمین شاد و جمیع این نسبت چیتا
 بیانش یافته از مبدع ریاض المعظمیری نام تاریخی یافته اگر چه ماده آن همان فریادگی نامیده می شود بطریق طالع گردیده
 لیکن بر عایت ترتیب که عده طرق تالیف است صورت نو گردیده و مجموعاً اثبات زشت و زیبا از روی
 معتدوفین بر وفق تازه رسیده بخلاف معانی آید و فوائد بسیار از بسیار آید بدین روش دیده امید از نظر گریان آن صاف است
 آنکه زبان این و حزن گیری کوتاه دارند و در جمله وی این جانفشانی کارکنانش از دعای مقبول محروم نگذارند
 که هر فرد و شکر تو ام سهو و خطاست و گریبان را قدرت بر عفو و عطا حروف الف و آب و دندان بیاض است
 میوه که بدندان صدمه نرساند و بختی جریب گول مغلوب و چیرا انگار بجای پس بتان آبدندان مراد
 از بتان رام و مطیع بود و با صاف بختی صفای دندان و درخت گنار و نمایی از تانار و درود و نوعی از حلو
 آید بکینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن که خواصان هنگام غمی چیزی ساخته بر سر کشیدن
 صورت و پاس دم از تند و تلخی آب شور سلیم شهر چون نظر فان کجاست می زبانه یک ششم و چو خواص گزین
 شیشه بر سر کشیدن و چنین مینا بر سر کشیدن و آن عبارت از از لاط با ده خواصی هم آنها را جمع از نشان بخت بر سر
 علیه السلام آخر نقیشت بکسر خالقش که نقاش بعد از نقوش کشد و قاعده آن نقاش تیز است نقیشت از نقاش اول

ع
ن
ب
س
ن
ن

معرب الیه تیاب بکسر و شک افتادن ابروی بهشت باضم و یای مجهول نام ماه بهار که به بندری
چشمه گویند و نزد بعضی بیهیاطه و نام و رسوم از هر ماه و نام فرشته که صاحب روز و ماه مذکور با تعلق دارد و چنانچه
هم آمده بهرام شهر جو سوزنی تش زار باری بهشت پادشاهت نیاید خوشی و بهشت و بعضی بیهیاطه گفته اند و معنی
ترکیبی آن مانند بهشت چهره از و کفی مانند است و چون ماه مذکور وسط فصل بهار است و هوا و رعایت متدل است
موسوم شد آرزو گفته اند به هر ماه چهار است می بد و نیز وجه زیادت تحتانی ظاهریت استی و گویند یا شایع
کسر و اضافت پیدا شده و یای معروف نسبتی بهم گفته اند و در بعضی ماه فمیده ارکان حج کرن باضم معنی
جانب توی ترجیزی و اعظم و آنچه بدان تقویت ملک و لشکر و غیره باشد از اینجا است که برستون و عنصر و اصل اطلاق
کنند که بدینها تقویت باشد و ارکان اربعه باصطلاح اطبا خاک باد و آب و آتش و باصطلاح فقها صوم و صلوة و زکوة
و حج چهره های جسم بر آنست و قیام اسلام ازین اهم بکسر و بهشت شد و قول نام شهری از جا و راکه در آن
شدن و این از اهل زبان تحقیق رسیده نظامی شعر گران ز رت در یاد آمد ز جای بندار در دران
داوری که پای ز خاک بر دامن معروف و عزت و مرتبه و ادون شعر سر احقر با وج عزت افزاشت بهشت حجت از
خاک شد و از رقی به تقایم زای مجله میله که بودیم چیزی صاف و از رقی بوشان سیاه کنایه از فقر و صوفیه
و اهل تم شعر اکو و ونیل و سیاه و سیر ایک چیز قرار دهند چنانچه گویند فلک اخضر و گیند فلکون و چرخ آینه و بنیض
از رقی پوشته چنار با اعتبار سبزی باشد زیرا که چون سبزی بکمال رسیده یای زنده را که بکسر و زنده آوردن و بفرج
زهره و باضم معنی شگفته و نزد بعضی زهره شگفته زرد و نور و بفرج شگفته سپیده و جمه انوار و حمد البعض کلاها علی العموم
استقامت بکسر است شدن و در استادن اسراف بکسر بی اندازه خرج کردن و بکار کردن کاری کردن
اشتباک از باب افعال در هم آمیختن و یکدیگر در آوردن و در هم شدن مورد و کذا التشبیه التشبیه و التشبیه
و منه تشبیه الاصل و اشتباک النجوم نیک نمودار شدن ستارها و اشتباک الظلام اختلاط تاریکی و تشبیه
دام مانند می از آهن و جز آن و منه التشبیه معنی چیزی سوراخ را شاهر با خوش نگهان هر که سری در باشد و آفته

مشکب جگری داشته باشد **شرف** بزرگتر و گویند نام شهری از بلاد آمل که در دامن کوپنی قع و در کمال تا کسبت
 سلاطین ایران در اینجا عمارتها بنا کرده اند و در چپاغ هدایت است که نام جائی در ایران ظاهر و صفا باشد
 چه و حی گفته شهر **شرف** است و آب شیر از آب اگر آب و هوایی در جهانست و در آریسته گویند قصبه است از
 مضافات مازندران صاحب شهر به غازی که صراحی در صفا بان فوت شده بی هوا که در شرف تضاوت می کرد
 اشعه بکشتن مجبه و تشدید عین مملو جمع شعاع بالضم و ریشی آفتاب **اشکال** نفع جمیع شکل نفع صوت
 و مانند بد آنکه کوکب ثابته لا تعد ولا تحصى اند که در صفا بان نخله آن هزار و بیست و دو ستاره را بضبط در
 آورده نه صد و هفده را چهل و هشت گانه صور قرار داده اند از آن جمله است و یک شمالی و پانزده جنوبی و دوازده
 در میان بروج دوازده گانه که بروج بنام آنها خوانند و بنیقام بهمین قدر جل مطالب آن نمود اصول **الضم** جمع
 اصل **الفتح** ضد فرع یعنی پنج و نسب حسب اصطلاح موسیقی یعنی تال که آنرا بحر هم نامند و آن هفتصد و هشت و بیست و یک
 و درستی نغمه بران بود و معنی ناز هم آمده **اطباق** نفع جمیع طبقات یعنی پرده و مساوی و درونی و بیرونی و طبع
 خوردند اعتبار بر پند گرفتن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیکانگاشتن و نیک نگاه داشتن **تعال**
 بکسر است شدن و میان شدن و ماخوذ از عدل و اعتدال هوا میانه روی آن که نه آهسته و نه تند و نه
 اعتدال موسم بر سر بودن گرمی و سردی و دران و اعتدال مزاج عدم غلبه احدی از کیفیات و اخلاط اربعه بران
 و همین مراد از اعتدال آب و هوای شهر است و مزاج مستدل حقیقی مفقودست و اعتدال در وقت ابر بودن آن **تعال**
 آفتاب نقطه ربی یا خرقی و این در سالی دوبار باشد **تعال** جمع **تعال** هزه کاشکفت شکفت عجیب جمع پس عجیب و غریب غلط
 عوام باشد و الله اعلم **اعصمان** نفع جمیع غصن باضم شاخ و ثمر باریک باشد یا گنده **افق** لغت بدین گونه که آسمان
 و نیم کرده و یک قطب آن بالا سر و دیگر زیر پاست طلوع و غروب نجم از آن در یابند و چون محوشش و که گویا زمین و آسمان
 که در بدین گونه گیرند و الله اعلم **مطار** جمع **مطار** یعنی باران یا کسریا دیدن و بارانیدن **مکان** بکسر است دادن
 قدرت دادن و جادادن و تفسیر آن معنی **مطار** و قدرت هم آرد **انشا** بکسر یعنی آنرا کردنی از خود چیز گفته و اتفاق اول

ایشم فاجعه نفس بالفتح جان و در دم به جمع افق است بین و با چشم کرانه آسمان و کرانه هر چیز از اول عالم از اول و
 از دوم عالم جسم و هر کاف هر دو لفظ بهم آید و تمام کلمات بود و کلمات نارسنی کالی و گشت فسرده از یک
 آتش دران محمل گردیده اند و گشت تمام اسم محمول بر کسی بی با گشت خود شده چون ایدر ایدر گشت با نایب و
 معنی مشتق آید از جنید و در جنید هر دو لب مشتق از زحری و گنایه از غوثی و سرور یا غیظ لفظ
 ترکیب است معنی جام ایشک افاسی رفته دیوانه چنانکه ایشک است سرخ و فوج و کلمات نازنی ترکیب افاسی و
 و افاسی سردار و در فرهنگ ترکیبی تختانی است شاید که با علامت که در هنر است نه اصلی در قرآن و شجره
 الامانی نیز یاد آورده و در هنر الفصاحت نوشته که افاسی و چینی و کوی و چینی است چنانچه ایشک افاسی بی حس و دیوانه
 حرفت با و صوره یا و یان معروف که عبارت از پرده چار باشد و در اصل معنی نگاه دارنده یا پادشاهی
 اسراف و فضول خرجی است که شجره و گفته و روی که ای که در ده یک و پریشان کن هر چه است یا و سپائی
 بدانکه پیچیدن یعنی انداختن چیزی اگر قتل تمام است و از او بگذرد یا بگذرد یا بپایانند و با چه چون شتر
 نوشیدن و نوشیدن لازم و متعدی هر دو هم معنی با و با و در رنگ نشاط افروخته و در نگاه آن بر بصر
 متعدی و بی ظهوری فقره نیمی جام جم یا یا بپایانند و در دو گمان و نام خدا تعالی و بزرگ مرتبه و شرف و
 بیشتر برداشت و حمل و جابجایی و یا در دهند و بار و مراد و کار و فعل اجازت و غیر ذلک یا یکی یا نیست
 یا قاعلی و یک شمع صوره و آخر کلمات نازی ادیر و یا معنی راه و در صبح با معنی بزرگ و در ده گفته که یعنی دو
 جا دیده شد یا یک و یا در خدای بعضی شرح گلستان که یکم درم را بخود بار و در دیر و محدث و ملوی و شرح در آن پس
 هر چه آن میر باکره کن در معنی فاعلی و متعلق پس با آن است که از عالم آفتابگی و گلبرگی باشد با صوره و تینانی
 یا غیبه و سیکه یا نسیبی شاید که در باغی ساخته سلیمان علیه السلام بود یا هر بار غروب و در غروب و شب و بیا
 محمول تنگ سیلیان عبارت از هر پادشاه و شاه و می شوکت عظیم الشان بالانسان از دیگر حیوانات پرنده و
 تمام و از پرنده باز و تا پایان سر و معنی جناح گویند و بجا بر پر اطلاق کنند و مانند بال ملک و بال پرنده و از دیگر حیوانات

حرف
 بابی
 صوره

بالیدن و قد و نقض پائین و در تازی دل بی پروائی و خوشدلی و بال شادابی و از کردن بهترین بال نشان
 رفتن بنا بر خرابیدن و شادمان رفتن یا نه نظر کسی که فکر دارد و به نظر لغتین نگریستن و زنجیری تباه یا نه رسیده
 بخور و بال فتح آنچه بدان بوی و بهند در اینجا شاید که بشم مصدر بود و بوی بود و او را بر یا غلامان جمع بر زمین خلق شسته
 بر وزن نوشته بهر چه پائین است مرغوب و حسن برشته حسن بهر تیره گلگون و در آن معنی بریان کرده کنایه از حسن و بهر چه
 گلو سوز از شیرین و صبح برگ بید باضافت و رق بید و بید برگ نوعی از سپیکان و خنجر برگ و نوا
 ساز و سامان چه هر دو فقط مراد است یعنی توشه درخت بهر هفتج موحده و توشه تیره و تیره رای و ماله بگویند
 فتهوری مصرعه شیر و در هر بهر و لیسیدن به سعد شهر سر که از دست پنج خوش و تیره بهر از نان ده خدا و بهر
 و بهر حمل کنایه از عاجز و زبون و بیستان بهنهم معرب بوستان که مرکب از بوستان است ای جا بگو که عبارت از باغ باشد
 بساتین جمع بیستان فروز روشن کننده باغ و بیستان افروز نام نگین تاج خرو و شیرین و بهر چه
 وینائی و یقین و زیرکی فرق در بصارت و بصیرت آنکه اول در دیدن ششم مستعمل و دوم دیدن به دل ای و
 بیکر کسیران و دوشیزه در اول هر چه و هر کار یکمانند آن بیشتر نشده باشد با بکا بکج بهر نیست سخن بگو و بکای
 دست ساسا نشسته و بوسه بکمالی باشد که شاید بشکند زان محل نوشتن به خار و بهر چه شیرین بهر چه لا بهر
 برین محاوره معترض شده و میر آبی باده بکسی باده ناخورد و باقر کاشی بکری گاه بهر چه مشغول که منور و لرزانی باشد
 باشد بسته اند به ششم موحده و فتح نون درختی مشهور که گلش بود و خوشبو باشد بهر چه عجیب و شگفت کنایه
 باز بهای عجیب و غریب بر سر کار کرد و در جانی نظر آمده که نام باغی که باز گیان پس پرده و شب تیار کنند
 و پیش آن چراغ روشن کرده مردم مینمایند و الله اعلم بهر چه بالضم نظر نیکه کل حکمت ساخته طلا و نقره و آن که از آن
 در شنی و درخت پر شاخ و برگ کوتاه که بهند بود و گویند و بچه اشتر و نشانه تیر بهر چه معروف و نام گلی زر و تو کوفه
 و گل مهر و خفت خصوص نارنج و جامه را بقرق آن معطر کنند بهر چه معطر و خانه آباد و نام قبله را که بکرمان
 مقابل که بهر فارسین بد و نلام هم آرد صاحب مصرعه خرابه ایست که خوشتر بهر چه معطر است و بهر چه

بیت مقدس و حرام و دار سرور و شفا بی لام آورده اند بی چون نمی آید با اعتبار پریشانی و شفتگی شاداب
او مجنونش نامیدند بی بدین فتنه نوع بود خلایق و مجنون و گریه و پید شک و سرخ و غیره که در نادر و باند
بجند و معنی بیفانده مراد است با دین و موله بالضم و لام مفتوح میشود و شفته کرده شده نام همان بی چون با اعتبار
آشفگی شاداب بیستون نام کوهی که بر ویز فرما در ابرای کند نش فرستاده بودنی ترکیبی آن بی عا و کنایه از
آسان بعضی گویند که شمرین و دان و ستکارها کرده که بعضی از آنها بر چا چون مرگ شمرین شینند باختلات
روایات تیشه بر سر ز دیان کوه خود را بنیر انداخت و بر و حوت با رفا سی پادشاه پادشاه فارسی تحت
و پانیدگی و گله که عبارت از رعایا بود و پاس و شاه یعنی خداوند دشو و ممتاز از بنی نوع و در بران پادشاه
نوشته بی تحت پاس یعنی پیر و نگاشت و چوکی و رعایت پاسبانگی یعنی همیشه چون پادشاه را تبه پانید ملحق شده
ایکات بدل که دیدت گویند آخر مرگ کام الحاق نده عا فاعل مفتوح بود و پانچ روشن علی جو پورنی اگر کرده و
اشعار آند هم با مفتوح قافیه شده و درین تامل است پرده خیال پرده که از ان باز گیران صورت و بیاد
غریب بر آند پرده زنبوری نوعی از نیمه باره یک موضع بر استخوان طعام مراد دفع حجت گسائی شمرین
پادشاه زنبور کس نیست و در خانه آینه پیر و گس مان و بنی بلون و چو و جالی برقع آشنان شمرین زنبور علی ایام
چسبیل چون خانه زنبور باید دژان و گله پرده زنبوری خط بر خش زبیده است از قضا و است آن نقاشی زمین
و کنایه از آسان پر و نیمه غفلت پر و زین بنی آله شکر بخین و عزیز و تمند و نام خسروین هر مرزین و شبر و اعانی شمرین
بهین هر سه وجه چنانچه در مفتاح العلوم و کامل التواریخ است نظامی فریاد شمر از ان بدنام آن شهزاده پرده
که بوده در سخن گفتن شکسته و در بران و مجمع الانساب که پر و نیز در پهلوی ماهی را گویند چون دماهی بسیار است
میدان باین اسم موسوم شد پلنگی نیمه پستین که از جلد پلنگ سازند و اکثر فقر و سپاهیان دارند مانند گزین و آن
جانور است غیر لوز و شیر که و اغما مثل یوز بر بدن دارد و لوی و بانفش خوش و جمله جانوران از و ترند که و
سیری هم شکار که بخلاف شمر پند را که بر غرور و خیال امر پند آشن پیاده و سوا معروف و تیرگی را که پندند شاداب

درست پانچ

درست پانچ

[illegible]

بهنجی مطلق صفت و حلقه است از مردم یا دیگر حیوانات باشد جز از قسمی است از بند قیچی سره موضع
 خشک میان دریا که به بند بی پای گویند و موضع میان وجه و قرات جعفری نام از آن از صد گز جلوه خانه کانی
 خافضیل محل شاهی از برای قیام چشم و چویداران بنا بر نظام و چویدارستان است که تل و کسل اول فتح دوم زندان آبان
 جلوه با فتح نمودن و عرض کردن خود را کسی چنانکه فتح اول و کسر جمع جنت فتح یعنی باغ و کسری پریانی بنیم
 یعنی سپهر چو فتح و تشدید و او میان زمین آسمان و آبی آن در زمین نشیب شایع عرب گویند مناکا شد چو گیان
 جوگی فرقه از فقرای هند که موی ژولیده دارند و اکثر خاکشسته و دالند و چو گداز هندی معنی ریاضت در دین
 در دفاعی چو پیچ فتح که به بان پیراهن و سینه و دل حریف جیم خاسری چو آینه نو علی از سلاح جنگ که
 هر طرف آینه فولاد نصب کنند و به پشت تاج و تیرنگند نعت چنان و قهر بعضی از کار افتادگان از جیم آسیب جز
 و صاحب ابنا روزگار چار آینه و حدت از چار دیوار خانه خود بستند چار برگ نام گل که گیش چهار بود
 چنانچه سه برگ چار فصل معروف که بهار و خزان و گرما و سرما باشد شاعر معنی تمام سال را در آنجا بشهر عالم
 خیال بهار است چار فصل بلبل بهر گل نه در دین بال را و فند و مضاعف لای نمیدهد یاقی غائبی باید که بلبل شیر
 پر خود بهوض چتر گل تدبیر پس اعتراض مرزا شیدل که چنین می بایست سه بلبل بهر گل نه در دین
 بال را ایند مرقع شده خافتم چار گل به هم کاف پاری کنایه از تشنه آب گسک و نوعی از دواغ که یک در نیجا این
 هر دو معنی مناسب پس مراد از چار گل آب است یا گل چار قسم بود یا گلها هر طرف باغ داشتند علم چاه سیاه گویند چاه
 معدن از بقی چون خواهرند که از آن سیاه گیرند چسبند را بهر دین و دیوار را سسته بر سرش آرنج و نظاره او در چاه از بقی
 بچو شد و بیرون آید او دیده دور و نزدیک باز گردد و دانچه و گره چاه درنگا با باز ماند و گدازد پس طلا و حسن و توت
 چاه به سیاه است لاجرم طلا آفتاب را جاذب سیاه آب قرار داد و چاه را آفتاب و خورشید معروف و نیز کنایه از
 رسیدن بدولت چرخ و دور باضافه شبی مراد از چرخ دولاب و از دور گردش فلک چاقا بالفتح بعد از چرخ
 پیچش آتش زای آتشی که برای اخذ آتش از سنگ سازند و در هند فوسه از بند و قی که جای قیسه

خسب جعفری

بلبل را چاه
شاداب شبنم شاداب
در یک است

سنگ بریزه دارد چپا و کلفت و هر دو کات تازی و دوا و مفتوح پرند از گنجشک بزرگتر خوش آید از بیری قنبره
 و ابوالمعلج گویند و سببی سرخاب هم دنام نوانی از موسیقی گویند قنبره قاف و موحده میزند و چکا و کت پرست که عوام ایام
 گویند چمن گرد و گزند همین از چمن سیرترین شهر الفت هم هست بگلای چمن سیرین ترسم که در باغ نم خور و انگه دارند
 چیره بکسر و یا چمول در فارسه غالب و دلاور و بیک معروف در هند و ستار گزینش گلدار که متاخرین اهل ولایت و شایسته
 خود بته اند با جستن و چیدین سکنیم مصرعه که پندارم بت من چیره رز تار می بندد و یکلم شمشیر آسمان بر سر از مده
 خورشید چیره نه در و گزنی بند و در حرات حای حطه حیات بالضم و با الفتح بکند آب و بکسر و تکی کردن حیا
 بکسر حجامی و حجام کشنده خون از شاخ حدیث فرشته یعنی کلام سخن و خبر که عبارت از آن و اندر و تکی
 یا الهام اولیا چه آنچه بواسطه جبریل مدوحی است و کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بر آن خلافت شریع و دعوت و چون
 با اعتقاد شیعه ولایت منحصر است در ائمه اثنا عشر حدیث فرشته را هم با ایشان اختصاص دهند بر حقه باز
 حقه بالضم ظرفی از چوب و جبه آن که در آن جواهر و عا جین و غیر آن نگا دارند و باز از با ختن و مجموع فاعل تکیبی
 عبارت از باز نگه که بجهت بازی کند و هندش بهمان متی نامند و عربی شعبه کذافی التماس حاصل و عقد عبارت از انتظام
 چه اول نفع یعنی کشا و ن گره و دوم بستن و گره دادن و در سر انجام مهات آیین دور به پیش می جوهر بالضم جمع حور
 نفع زن سپید و سیاه چشم کمال و لقب نان بهشت فارسیان فرد دارند و شایخ و خلاق و عا و غیر ذلک
 و بهار و رساله ابطال ضرورت بوضوح بسیار تحریر نموده هر تفصیل خواهد در آنجا انگر و در فرجه مستعمل قافیه
 قلب ریافت صفا چون بر و ن و هم به تناس چون بزرگوار آید و هم به حوضه بنای و حد ای حوض چون
 اسم جنس است اطلاق بر قلیل و کثیر و اماند روض و روضه و قمر و قمره و شجره و شجره حرات حای معجمه
 خاتم کاری و خاتم بندی نام حرفی که بر عا ج و غیره تصا ویر کند و کنند و گلکاری نمایی خا ج سیم تازی
 گوش صلیب نصاری و خا ج خوران روز کیه در آن نصاری صلیب صورت عیسوی را شست و شود دهند و شستن کنند
 و خا ج شویان شویندگان خا ج خارج آهنگ کسی که نغمه موافق اصول نسرا بپندی بی تالابی نسرا ساز

چکاوکت پرست که عوام ایام گویند

نیکو حای

حرف خای

که آوازش مخالفت پرده باشد و همچنین نغمه خلایق اصول مقام و آوازده خاصه صدای عالمه و طبایع که مخصوص بر
امرا و سلاطین و پرنده خجسته بضم خافجیم مبارک نام گل زر و رنگ در وند سیاه همیشه بهار و نام زنی شاعر
خندنگ گفتند و سبب است که بسیار سخت باشد و از چوبان نیزه و تیر و تازیان زنده و تیران بن یکو و لطیف بود پس بیتی
بجایز بود از عالم اطلاق آب گل بر قالی پشمی و عایله بلیل بگلرانی شعر آب گل من که فیض است از خطه پاک بگلرانی است
خرقه بکس پارچه جامه که از پار باد و خسته باشند و جامه پیش دریده بیشتر این قسم لباس فقر و صوفیه دارند و علق
لباس فقر از خرده نامند خرگاه فتح جای بزرگ چه خریمنی کلان آمده همچو خرنگ خر مهر و خیمه بزرگ جایی مسج
و در موی بکسر نوشته بهمنی جا خوش هم چه خرنه بان پس بگویم یعنی خوش است و نیز یعنی خرمن ماه ای بالک و این از خطه پاک
و آسمان دل خرم بالضم و را آمده شد مفتوح یعنی تازه و خوش بی و او عربیت و بود و نارسنی در فارسی زیاده
مگر در حرف آخر و ش حدیث آمده زیر عرش خر و سبب هرگاه آوازبانگ کند مرغ خان یا بفریاد آید آن وقت بیتی
دعاست خسته یعنی بتاه و زخمی و استخوان خرد و شفتا و غیره جایی اعتبار معنی فی خسته دل شتر استخوان دار و نظر
معنی دل شکسته دل خسته بضم خاف و خنده پادشاه بزرگ لقب سلاطین و کین و کسر بر آن و نام نیر و شیر و ان عاشق
شیر خن شونت بالضم درشت شدن و درشتی حاصل مصدخره و نفع و در سبز و گیاه سبز و لشکر غرق و بی آسمان
فخر و الدین سبز و خاشاک و سرگین خطبا بالضم و فتحه الحامی طیب خطبه خوان خطبه بالضم کلام متضمن
ستایش حمد و نعت و عظمت و غیره بود و بالکسر زن خوانش خلوت و تنهین همیشه بودن خنده طرب با ضافت
مسبب جانب سبب است خنده چند قسم بود و تشدید خنده تشدید هر خنده خنده است و اندوه تشدید خنده خنده
یعنی و خنده دندان نماند خنده زیر لب و تمقه و غیره و لک خواب بود و معد و معد و مجاز و بزرگ و بزرگ
در خواب دیده شود اطلاق کنند و خواب سینه و محل و غیره کفیتی است خواب سالیشت و راحت و عافیت
و آرام و آسودگی و فراغت و امن با ضافت مسبب بجانب و مقابل آنرا خواب کلفت گویند سبب
مصرعه خواب کلفت ازین پس بخار بر خیزد و خوشنمایانی خوشنماییده و نموده شده چون لازم و متعدی بود

مجله کاه ۱۳۱۴
شماره ۱۳۱۴
مجله کاه ۱۳۱۴

رسیدن لازم چون میدان باد و آنچه دارسته آورده اند این اقسام بیرون نیست و البته اعلم و وصال
 بمعنی خاندان چه در دودخفت دود یعنی خانه و مانا بمعنی آنست نه برای نسبت که در دودخانه بمعنی آن گویند اول
 است و هر چه بفتح و اس و حربه الیه است که دستش از آن بود و سرش مثل داس و پیشتر مردم گیلان دارند و زبان
 درخت اندازند و شاخهای درخت برند و گویند خنجر کوچک هر دو طرف نیز گویند شمشیر و رویه ستر و باریک
 مانند سنان و بهر حال بکسر معرب و هر گاه ای فسوب بدو چه گاه فسوب نسبت و تجا از او را هم گویند و باین
 بفتح جمع و بکسر با فتح شب تار دریا جیر جمع شاید که معرب و بکسر باشد که در اصل بفتح و او در دود و بفتح
 چنانکه آرزو نوشته و در معرب بفتح از آن داند که وزن فعل اول بالکسر نادرست و بی نهایت اضافت کسر و نادرست
 از و بیاید که بعد از بافتن و کیسه قمار باز بماند و بکسر بفتح کلاه صبح و تاج مخصوص آن و چتر و کرسی و چارباش
 و بعضی گویند فسوب بفتح و بکسر معرب و بکسر و باین بکسر و باین بکسر و باین بکسر و باین بکسر و باین بکسر
 معروف و عربی است سید شریف در حاشیه مطلع فرموده که در اصل و فکری که در جمع کرده شود و این ملک
 و ضوابط آن من و و و و و و و صاحب دفتر مذکور را نیز گویند و او این جمع و دیوان گران این دیوان
 متعم و متصدی کارکنان حرف ذال بحجمه و خیره آنچه برای آئینه نگا دارند و بفارسی نمی گویند
 مصرعه که نمی بود هر چه ناخورد و بمعنی انبار غنیمت مصرعه تعفن تا بسفت او ذخیره حرف سرائی
 مهمله درخت بفتح متاع و اسباب خانه و لباس و رسم بفتح مخفف راسته بمعنی صفت و و کاند و خانها
 و مطلق صفت هم گفته اند مصرعه و در ستر دم در دبان و آجای و چون اکثر اطلاق بر صفت و کاین است بجز از آن
 را نیز گویند و بعضی گفته اند راسته که بهای نسبت فسوب بر است بخون موصوف ترجمه مراد مستقیم و نیز گفته
 است زمین و وقت پس راسته مزید علیه بریده بود و باین بکسر و باین بکسر و باین بکسر و باین بکسر
 و بجایی چکه رضی بکسر ضا و مجله و فتح رای مهمله و تختانی مشد و پسندیده بمعنی موهبه ای خوش کرده شده
 و بگوشت بالغ و شستن آرا شدن و نادان و نرم و شست شدن و نه و عبا بالمد زدن و شستن آرا شدن و نادان و فارسیا

خندال و صفت
 صفت سرائی

و چونت بمنی غرور و فکر آرد و رعنا و صفت محبوب مستعمل کند رفعت کسطنبدی قدم و بلند قد شدن قصص
قصص که مطابق اصول بود و اصول بمنی تال و مینش و نیز حرکات و سکانات ناز آلوده شعر یکا که موافق غرض و زبان
چون اصول که زن در جماعتی را در قصص وانی باصناف تشبیه عبارت از رفتار ناز و خوشترامی قصص
که کجگاه ظاهر و قیه که در آن کلاه را بر سر کج گذارند و نیز قصص محبوب چه کجگاه صفت مشوقان واقع شده
قصص مولوی و تحقیق این لفظ احتمالات بسیار است بالضم از عالم قصص جنگی و در بابی که بر آواز جنگ و رباب
کنند چه مولوی بالضم اول و ثالث شاخ آید که قلندران و جوگیان نوازند و معنی حلقه بندی که زاهدان ویرجیانند و معنی
هم گفته اند یا با الفتح منسوب مولی باشد که معنی زن مشوقه آمده و الا دل و الا کمال انجمنی و قیوم تو مسلم که نهاره و در کلبه
نوازند و چه عجب که ایما بود صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ مولوی بر صوفی محل نامی کتاب کبر شتران سوار شتران
بر آن سفر کرده شود و واحد نداده و نیز و حلقه که هر دو طرف زمین آویزند و در آن پا گذارند سکه مصرعه پذیرفت
و پایی پس و در کیسب یا و نیز قیج شش پهلوی و اسپ سواری و کیسب مال که رکاب است و مراد از رخت و کیسب و سوار
و الله اعلم رگ عشق بدانکه عشق از جوهر معروف که درین خوب باشد و الوان بود و رگ عشق مثل رگ سنگ که
عبارتست از خط و طیکه در جرم سنگ بود و الله اعلم و رفیع بلبله و اشارت که در رنگانی خسته کنی کنش شکسته
پیریده بود و از نامت یار یا صفت یا الف یا اندوه یا ترس و جز آن با حق بمنی باز کردن مطلوب شدن در بازی که بر
مقابل آنست مثلاً الهام شمع این شرر باخته رنگست اینجا به مصرعه که تاب هرانش رنگ رو باخته غلیمت
جستن را بمنی پدید بسته مصرعه غبار کار دانش رنگ بسته تر و بالضم جوئی تار ساز و زه کمان و زرنه
حافظ شعر خواهی که بخیزد از دیده و در خون دل در وفای همت رود کسان بمنی و در عربی بمنی زن
چون ریا حین حج ریحان فیه معنی مطلق گل و نام کلی معروف بفارسی سپر غم و نیز روزی و برگ قوله تعالی
قَدْ وَصَّيْنَاكَ فِي الْكِتَابِ وَذُو الْعَرْشِ الْمُبِينِ رَواع حج راحه بمنی بوی خنجران از رزمندی
هر دو خنجران و مخمور و شیر و غیره رفتن آبدار می نهارد و انهدن پنج استوار کردن شجر و بالیدن

و سرایت کردین نیز ناصر علی مصرعه چه بوی غنچه پنهان میدوانم ریشده در پیراهن یکایان جج ریکای فرقه
 از چو باران که بشم کلاه شان آوینان بود میرنجات شعر در گلستانیکه جلالگاه آن قد و دانست پادشاه
 ریکای دارالبرزی کوه قباست سحر است برای عجمه ز جاج بهر سحر کت آنگونه و شهور از آن غنچه و شند
 شیشه گرد نام نخوی وز جاجی شیشه فروش ز بسپیر کنایه از بیشمار دلی وزن ظهوری فقره و تیر باران
 فاقه ز بسپیر نذر سرخ و سپید اشرفی در و پیه فاطمات اطلاق ز بر طلا و نقره و مس هر سه آمد ه لند از سرخ
 و سیاه و سپید گویند سلیم شمشیر کردند داغ کهنه و فوجی در لم به چون زرقار سپید سیاه و سرخ پای و سپید و سپید
 او اشرفی ز رقی بفتح کرد ویدن چشم که سپید او ظاهر شود و شعر یعنی زور و کد آمد شاید که مانع ازین باشد که علم
 قیامه این نوع مردم را زوار و دخل نوشته اند و ورق و زرق صنعت اشتقاق زلال باضم آب شیرین گاه
 بچشمه مطلق آب آردند و نمزه آواز نمزه و بار یک و در لباس ز نمزه ای بطرز و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه
 آب ز نمزه کنایه از آب بسیار و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه
 بفتح کشتی خرد ز گیر انگشته مانند یک از شاخ و استخوان و غیره سازند و زگیر نفس قلا بیکه و نفس برای گرفت
 انگشت قائم کنند حرق ذای پاسی را اله یعنی تگرگ که از آسمان بار دهنی شبنم و قطره باران سحر شعر
 اگر از اله قطره در شدی به چرخ مهر و بازار از و پر شدی به تیر و لید و بضم و د و ج و ل و پریشان و انگشته کنایه از
 حرق سبیل و مملعه ساوه لوح کنایه از بیوقوف و نادان سار پر زده سیاه خوش آواز که خالهای
 سپید دار و مرغ غلخ و خوار و ظاهر اخف سار و باشد و بشین بجه مرغی سیاه رنگانند طوطی سخنگو که آنرا
 شارک هم گویند ساز موافقت و مراد سامان و آلات نمزه ساز کار موافق مرکب ساز بعضی موافقت و کار نمزه
 فاعلیت سالوس مکر و ریو حافظ مصرعه و لم ز صوبه بگرفت و خرقة سالوس به معنی مکار و میل چربان هم گویند
 منی اخیر از دست سحره باضم مهره تسبیح و بفتح نام اسپ بنی صلی الله علیه و آله و سلم و نام اسپ جعفر طیار و نام اسپ
 شخصه و گیر و سینه الله بفتح جلال خدا سبیلان جمع سبیل که صفت محبوبان هند است و نسبتش بکشمیر و پنجاب وین بر

خبر از این سحر

خبر از این سحر

خبر از این سحر

که از مضافات هندست نیز درست یا گوئیم که کنایه از مطلق ملج است سیر کردن حرمت رونق دادن سخن
 است مصرعه سینه صافان سیر میسازند حرمت خصم را به و سبب شدن لازم آن سپید اب گلی سپید از جمله مهرت
 که شعر ویمه و غایه و کلکونا به سبزه و طلق و سپید اب و حنا باشد باز وزن مستعمل و درین سبزه است برین سپید
 درختیت غیر سر و چنانچه در نصاب شعر این پنج درخت است نمی آرد و بار به بید وید و سوسن و سپیدار و چنار
 و در اصل سپیدار و اودای سپید درخت زیرا که چویش سپید بود و اندک بخی چوب و درخت آمده پس بطورین
 و سپید یو یک دال حذف شده و اندک علم سپید به هم وقت صبح در شوی آنوقت سجا و نه پنج و شش و هجیم
 مصطلح ای جای نماز و سجده و نشان سجده سجال کسر جمع سجال پنج و لوزر گشت آب سبزه تین بان پیش از صبح سپیدی
 که بالای سیاهی ظاهر شود اسرار جمع و نشین مجده و درخت سراب نفع نمائش آب می گشت بان که از در آب ناید و
 آب بود و قوله تعالی کسوا ب یقین حه یحسب به الظه مان ساء سر سر بال اتصال معنی ازین تران
 برای همه و سر با و سر سر و سر ساس و معنی سر افشان افشانند سر آفتاب خندانده و در فصلین نوع حرکات وقوع کنند
 سر جنبانیدن آفرین کردن و تحسین نمودن سر خجسته یا نعم مضیکه از اسبج با و گویند و بهی حمره از خوش
 معقودم بهر سد و علامت شل و خراب و بخوابی است و گویند خصله که کوکان را بر آید سر شسته با ضافت کنایه از تقاضا
 قلیل و بد و ان ضافت کنایه از مدعا و مقصود و تدبیر و چاره کار و گویند کنایه از طرز روشن قاعده و قانون
 سر زینت گزینان عاجز و مغلوب کردن و نوعی از تدبیر سر شمار در اصل از سر شمار بود بمعنی سر نیز و آنچه
 از سر بریزد چه شاز معنی تخمین باشد و سر شاز معنی لبالب و بهر هم آمده و کنایه از بسیار سیر کردن شروع کردن
 کاری بسیر کردن و با هم سلوک کردن و تمام نمودن از اضداد و معنی را با کردن و نیز سر دادن توپ که بعضی ضرب و کوبند
 مصرعه سر داده و بند نهانی نهاده به و سر کرده معنی مهتر قوم و سر کردن مهم با انجام رسانیدن کنایه از معنی علم کردن
 شمشیر شمشیر را قتل رو به دی زبان دانی خواند شمشیر بگفت و بن گفت که نازم نیست پس فرد که گوئیم که نازم
 نیست بگفت بوسه هند می آید چنین باید شعر تنگ سر کرده بن گفت که نازم نیست پس فرد که گوئیم که نازم نیست

سرو آزاد و علی ز سرور است یک شاخه که بار بار دو و دمام میزند و تازه ماند همین وجه نقیشت آزاد شد و هر قسم
بود سرو و ناز که شاخه های متماثل بود و آزاد و سی که راست و دو شاخه دو و جالی بنظر در آمده که سرو و ناز یک شاخه را
آزاد و دو شاخه را سی و متماثل را شمشاد و هرگاه بار آورده و منور بنامند و شعرا قد معشوقان را بسط و مطلق و خوشی مان را
بگرمای متعجب آتش بلیه و بند و فرق معجزه را در سطح افق بام خانه و بالای هر چیزی گسترده و سفال یکسره و نیم نگفته اند
ظرف گله در نرزه آن و سفالین منسوب بدو بد لکه اکثر یا حین را و در ظرف گل اند و کارند و هم کل و ریحان و نرزه آن
هم گام کشیدن بنابر خوشبختی و اندازند لاجرم بنفشه سفال و داده نموده اند و ظاهری شهر سفالینه جامیکه می جان
است و سفال زیر خاک ریخاں است و سفال است و نقیض نرم آسان و بهر و شندان و در اصل سلسله الکلام
جریان بهر و لعل علی اللسان سلسله آن لعل آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف و معده می صحر عمر و روضه مانهر سلسله
سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار و نامشبه در بهشت و ششم کاشی شهر پس برستان کنند سری لکه جبریل پشویه
اکیسوش از آب سبیل پنجاب یکسره و سمور لعل نام جانوران بحری که از پوست آنها پوستین سازند و اکثر کلاه بنابر
مزید گرمی چسبانند اول کبود بود و دم زرد و آنچه معنی آنگه گرد آمدن و غیره و در نزد شهر و ست غلط عوام صحیح بخان
یکسره سنگ آتش با صفت بی سنگی که بران چاق زده آتش بر آید و جری جبر النار خاقانی شهر سنگ آتش چون
تیز گرد و لاجرم از شکستن تیزی خاطر عیان کرده ام و سنگ سمره سنگی که از آن سمره سازند و گویند که چو
تجلی ربانی سوخته شد می بدلا جرم روشنی دید از اندکین منسوب بنگ در گرانی مجوز نگین سودا و اظم هر شهر بزرگ
و که مظهر خصوصاً و ان لعل سیاهی شخص مال و مواشی بسیار و اکثر مردم بسیار از هر چیز و نرزه های شهر سوخته بهر سنگی بسیار
مصدک و سوخته برشته لفظ مرکب بی و او عطف کسیکه سوخته و برشته بود و ظاهر و دید فقره سوخته برشته آتش شوق میداد
الخ و نیز سوخته ریسانی چند که بران از چاق ریزند و در مارغ سوخته و ماغیکه پوست در آن بسیار بود و سو و لعل و در
سیاهی و خلطی از خلط چهار گانه که دم و صف و سودا و بلغم بود و فارسیان بنی خیال جنون و جنون و خرد و خرد و خرد
آزاد ظهوری و تعریف نور سپور فرمایند فقره در هر راسته دکان بازاریش کار هر از سود و سودا و است آمد و از است

شیشه و صراحی پیر آب بر سر نهاده و قص کند و با وصف حرکات پنهان و اگر بیجا شود بجزکت اصول بر باز و گردان
 گیر و شیشه و آب بر سر نهاده و قص کند و با وصف حرکات پنهان و اگر بیجا شود بجزکت اصول بر باز و گردان
 کنت بر دهانه صفا
 که در وقتش با مسقط لطمه یا راس او در ساعت اقتزان سعدین در یک درجه بود و متعلق به پادشاه
 صبا نفتح باد که از جانب مشرق وزد و آنرا باد بهار گویند و در استعمال ناریان بهی با مطلق ست صباحت
 نفتح خوبی و در شعی صبیحی بیای مصدري و مبروح شرب صبحگاه و کین که باز آمد بود صحن نفتح طبق بزرگ
 و میان خانه و صحن یکان تصنیف طبق خرد صبح نفتح هو شیار و دو در شدن ابر صبر بگ نام گلی که در بهنگیندا
 گویند و شعر بر هر گل بسیار برگ اطلاق کنند و هزاره نیز گویند و مراد و مخصوص نیست بلکه کثرت مقصود اندک اندک
 صد برگ و هزاره هم گفته اند صفر نفتح نفع حافظ شهرتیم که صفر بهر روز باز خواست به نان حلال شیخ
 ز آب حرام مایه صبر بر وزن امیر آواز قلم و در دانه و ملح صغوه و با نفتح مرغی که چک سرخ سینه بقدر
 کنج شک که بفارسی سرخ در مسجه و کرک و ترند و سنگانه گویند و بهندی مولا صفت بکسر و اصل و صفت بود
 مستعمل یعنی مانند خصوص چون کلمه بر بر و در آید صفت بهر سه حرکت اول برگزیده و صاف از تیرگی و شای
 خالص هر چه صغوه بر وزن علو مصدر است یعنی روشنی مراد صفا بالماء و النفع شاید ناریان بر باد تاوار
 تصرف کرده اند فقط و انما اعلم صغی بهر وزن غنی یعنی پاک و پینش و برگزیده و صغی بسیار التایید صفت
 عباس آباد واقع شده و صغی نفتح فاما ضی نتوان گرفت که رسم خط مساعدان نیست صلا نفتح آواز و غوغا
 طعاع و ناریان یعنی مطلق خواندن استعمال کنند صفت نفتح و صمات و صموت بالضم خاموش بودن صفت
 نفتح مقسوب بصل که در عرب چند بلام است و اما چندان بنون مشترک است و در فارسی و هندی کثرت صفت
 رنگ واقع شود یعنی چوکی و کرسی بسین محله بود و کربا ز سدل یعنی کفش و یا می نسبت و در قیام نعلین یا شاپان
 بر کرسی می نهاده و رفته رفته رسم خط آن بصا د شده و چنانچه صده و شصت و غیره غرضی شهر چرخ بر صندلی
 مهر تبه چون کند شنه برون ز پا صندل و صوت نفتح آواز کردن و آواز صورت بالضم بکسر نقش نمونیه

[illegible]

هم که میان عالم و غلظت اولی و ثانی تفرق است هم چند ان بیداری نماید از خوابی گفته اند که الفاظ العام قضیع فافهم و تفکر ۱۲

و غیره تشبیه دهند و چاه هم بسته اند و خواجه و مدد روشن و سپید و بزرگ بهر غلای که بخواهند متصل ببدن ایشان
و جامه که در زیر جامه و زره پوشند و گویند لباسیکه زنان عرب زیور کرده پوشند آنرا جوب بافتح هم گویند و گویند
که زنان از سرین بپند تا کلان نماید و غلای بختین و اوامش و از حد گذشتن در هر چیز شیخ باضم که شمره نامیم
بافتح ابرو تشنگی و گرمی درون حریف فاقان صیغه مبالغه بسیار گفته اند گیرنده و در و و شیطان و در
فرح آبا و بجای حلی یعنی آبا و خوشی و گویند نام بلده از توابع مازندران که سلاطین ایران انجا عاریتها
ساخته اند از شرف شهر فرح آبا و گلستان بطینای مل است به موج می بال تدر و چین آرای گل است و خان
گفته نام جانی و ر ایران فرخ بافتح چو ز مرغ و بچه حیوان و شاخ نویر آمده از گیاه و بشدید را مضموم مبارک
و زیاده و نام در دوم از غله مستر و تجنیس صورت است اول عربی دوم فارسی فرو و س فریکه یک کلمه شکوه
مانند بهشت بود و فرخ یعنی شکوه و در بدیه فارسیست و بنابر قاعده که در فارسی تشدید را جائز است چنان
و جز آن تشدید هم آید و در عربی تشدید را بمعنی گرختن فرو و رین فتح فاد و اد و کسر و ال م اول ماه بهار از
سال شمسی و نام فرشته و نور و نعتین و فرو و رین بر وزن و گزین مخفف آن فصل بافتح یک شبنم ز چار
سال و از سخن و خبر اگر دن و شدن و پرده میان و در چیز سخن را است و حکم درست فوصل خطاب کلام فصیح فار
در حق و باطل فصول دیوار و دن حصار و دن شهر نیا و دختر بچه از داده جدا شده فضاحت و فراخ بودن
مکان و ساحت خانه و زمین فراخ فعل بکسر کار و کرد و حرکت و اینجا بمعنی ظاهر آورد و قابل قوت
که باطن باشد فی فتح بمعنی سایه بعد زوال و سایه که جای شمع آفتاب آید و نفیست و خراج حرف فاقان
قاصرات الطرف زنان باز دارند چشمان از دیدن بیگانه اندیکه دیدهای شان تنگست و این تلخیص است
باینه فی فتح قاصرات الطرف و ظاهر است که گیس با چشم پر چیا س عجب بان است قانون
اصل قاعده و طرز و روش و نام کتابی در علم طب از ابوعلی سینا و نام سازی و گویند عرب قانون است قبا جاکه
از پیش و از گذشته باشد و در هند جامه پنبه دارد و گویند و قبا کردن یعنی چاک کردن و متعالم فی بیان و جامه

ظهوری شده بخودش چون شوم از غیب میگردد نه با آنکه لب بند ز هیچ اجابتی است و لیکن که تو اجمع با اعتبار از او بود
چنانچه همین هیچ عالم به خصوص با طواعی قول بسیار گوید و گفته از مضمیان که قول سرسید و قال ایشان است
قول و ترانه هندی و پاره لغاری نقش گویند از مستخرجات طبع و الا میسر نیست و در زبان گیت
و سنکیت بود و در زبان سنسکرت که بیشتر ناکان و کونان را بیان فرما کرده بودند و آن درفشای مهاباد و غیره بود
از مرد و دیو و راجه مان و فرمان قریلی و همین و در اینجا که در چهار فقره داشت سلطان حسین تخت نشین چون
اقتضای کرده خیال و نگار از این برآورد که دو فقره که در دست و دست از آن چنانچه فقره در فقره بود
مصرعه و نظم و نثر و مثنوی است و قول را که مشتمل باشد بر آیات و احادیث و مواعظ و اقوال مشتمل
حضرت امیر علیه الرحمة چنانچه در سلطان محمد تغلق به قباله گویند ناکان بر طبق گیت و سنکیت است و در چنانچه
قالان در اعراس بنده گان سرسید قافیه ناکان و افشتم و حجه الله و تتبع آن مولانا و مرثیه نشان
نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سره هم چنین با فرموده اند نه ناکان آن اشد شد یا الله کل شیء محیطی الله
جست و کیو ادت توئی توئی جل ربی سبحان الله و سرود فارسی را کشش آه از دوازده مقام بسط
و چار شصت و هشت و چهل گویند هفت که آنرا اصول دوازده نیز خوانند و در هر یک دست بر تون و آنرا
یعنی سرود و آنگاه آلاب و کوب با نظم موافق خودن سازد که در مهندی ملا ناگویند و پرده گرام و مغوله و غلطک
نقش آواز چیدیه یعنی انگیزی و در چهار فقره راه که در مهندی و فارسی مشترک است و در مهندی نقش لاه و نیز ترانه و نثر
و تفصیل هر یک در مقام خود است در اینجا به بصیرت شائقان برین قدر اکتفا رفت قوت با نظم و
مشد و زور و نیرو و در اصطلاح حکما باطن و استعداد فعلی و ظهوری و در هر یک نوعی از صلاحات و قوس قزح
معروف که مهندی و هندک گویند و لغاری کمان رستم و کمان سام و کمان همین و کمان شیطان و غیر آن
خاقانی خطاب با قتاب گویند هر چه رنگین تو کنی کمان شیطان به قهرمان قائم بکار با و خیزد و در وکیل
و نگاه دارند و آنچه در تحت تصرف است هر یک کمان حریف کاف قاشی کار از حد گذرانند

مبتدا و زکرون کار از مرتبه و طاعت کاغذ هر وقت از عالم بگردد نشان که بر نشانه چپا نند بران تیر زنند
خاقانی شعر حسد انم چون هرنه بین کاغذین جامه که من به پیشینه از پی امن شبان آورده ام که یک یا یک
و تختانی بالا خانه دور و دور بارگشت اندرون بچه که جری راحت و هندی قیل گویند و نیکف دریا که خوب ز بد البحر و بند
سند برین نامند که گفت انحصار معنی دست نگین و نام ستاره روشنتر از ستاره ذات الکبری و عجب
یکت بسو و قشبه و هندی گویند و ستاره که گفت انحصار گویند و گفته اند و نیکو مرکب از چند ستاره ثابته به شکل کف
دست سرخ بجا کنند و حدیث چهره که در ویشان و کر و زانو انداخته نشینند مثل شیر قلاب و نیزه که آرد
و کر بندند و کر حدیث نیز بنشیند آرد شعر زمین تلام این بحر بی کنار پس من که خوشتر از کر حدیث است که دیگر
کیانی منسوب به کیان که جمع کی یعنی با و شاه بزرگ و بلند قدر و شهنشاه مانع و از کیوان و لقب چهار
با و شاه که اسب یکا و بس که قیاس و و پیهم کیانی کنایه از تاج عده و ایشان ششم شهاب بر عایت لفظ
مصدوی آورده که یکسره بری بیای مصدری و یکسره بر فقره از عیاران که بد و انگشت جیب گره مردم که در آن
باشد بر بند حسن کاف فارسی گاو زمین گاو یک زمین بر پشت اوست و نزد بعضی بر شاخا گویند گاو
بر کشت استاده و آن بالامی و بالایش کرده ارض و از ماه تا ماهی زمین دار و جای حصر عده شد گاو زمین و آن
جفت و نظامی شعر زند چون بر زمین تیغ پلاک بی باهی گاو یک کف حاکم گاو و گرو و بچ شکر گران
خواب ترکیب قلبی خواب گران عبارت از خواب بقلبت تمام و کذا خواب سنگین نعتن خان فقره خواب نشان
چندان سنگین شد که خدا بر دار و گرو باد و کسر باد و تند که خورش خاشاک بهم بشکل منار بر و دشت بر و آرد و باد و گرو
ازین رو که در اعتقاد و عوام جمال دیو بیست بشکل باد و تشل و در ریشیدی گفته دیوان هم جنگ گفته و این باد و تشل
آن خربست گریه و گلو گره که دیدن حالتی است که در شدت گریه به سر که نفس بند شود و گزارد و گزارد
باضم معر و نعتی دای چیزی و نیت عمل کردن نشا و شراب فقره نعتن ان کینه ها که گزارد شد و اکثر صفت
سبت و سستی آید صاحب شعر من آن لطیف مزاجم که گریه یا تا که پند گزارد مرا

در شاه خاقانی

بخت شاداب
بخت شاداب
بخت شاداب

مستی گزاره نم گزاف بکسرخن پیورده و بسیار و حساب هم آمده گلپانک و گلپانک و از بلند که
 شاطران و قلندران و بنگام کوس زدن و شکست و جز آن برکشند و حتی مطلق آواز استعمال یافته و بعضی آواز
 بلبل هم گفته اند گل خود و گوی که از خود و دیدنی مشقت کشکار گل زمین باضافت معنی قطعه ارض و
 فلک اضافت هم صاحب شهر یکدل هزار زخم نمایان نداشته است و یک گل زمین هزار خیابان نداشته است
 و گل گیتی نیز آمده آتوری شعر خسرو الملک از تو خرم باد و گل گیتی ترا مسلم باد و طالب کلیم گل خاک هم بسته و
 گل زرد و فلک گل صد برگ فلک آفتاب و گل نشاط شراب و گل خجراتش و گل که درون و شدن و شدن و شدن
 هم آمده مگر شاد و بالفظ شمع و چراغ معنی خاموش کردن و شدن گلشکری ساختن مرغ و پستان و الفظ
 مرکب است از گل و شن گل که نسبت چنانچه روشن بالضم فسوب برو که اظهار الاشیا است گلگون و گلگون و
 بالضم رنگی سرخ که زمان بر و ماند و معنی آن گل رنگ گوهر کیش گوهر کشیده امینی مفید و نوعی زیاده و کمال
 بجا هر حرف کلام لالی بر و زدن جلای جمیع لول و بضم هر دو لام و دو هجره مر و اید بزرگ لب که در آن ای
 گوید که عبارت از گردنه بود مراد از هر ای محلو که آب از لب آنها بسبب طغیان بیرون شود و لب گردان کردن
 حوض پر کردن آن چنانکه آب از سرش بدر رود و اثرش مصرعه حوض کوثر را با لب بلکه لب گردان کنند و
 معروف و دو نوع بود لکن طعام که بعد از غذا با کسره و مصلحه و موجد و آخر طای مهله گویند و لکن چهار که در عرب
 مرسات بکسره و سین مهله نامند لولی بالضم دو او مجهول سر و گوی کوچ و گدای در خانه و طبیعت
 و نازک اندام و ظریف وزن فاحشه بجایا فسوب بول که معنی پیشرم آمده و ملوی معنوی مصرعه که می
 گوئیم لول و در ضیگوئیم گول ؛ نیست بکسره می و نرم کردن حرف مییم تا شمره بالمعنی ماستر و وزن
 نشان و کونی و کار پسندیده ماه و بشدیده و ال اصل ترکیب چیزی و زیادت متعلقه چیزی مبتدائی و چو تر که
 برای میرهتاب سازند و در حال تاثیر شعر سنگه مبتدائی و اوردنگ فلک بکامیابی و وزیر و مبتدائی
 باران گیر و نوعی از آتش بازی متعارف هند و رنگی سفید یا بل بر روی او در مصلحات اعتدال گفته رنگ شسته

بخت شاداب

بخت شاداب

بخت شاداب

CALL No. { A915000
61492 ACC. No. 14.1

AUTHOR

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

